

کشته شدن صدقه‌بن مزید

چون سیف‌الدوله صدقه‌بن منصور بن دیس بن مزیدالاسدی صاحب حله بر سلطان محمد عصیان کرد، سلطان بر سر او لشکر کشید صدقه منهزم شد و در نبرد به هلاکت رسید. سلطان سرزمینهایش را تصرف کرد [این واقعه در سال ۵۰۱ اتفاق افتاد] و مادر اخبار دولت ملوک حله از آن سخن گفتیم. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

آمدن ابن عمّار صاحب طرابلس نزد سلطان محمد بن ملک‌شاه

فخرالملک^۱ ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس همواره بر خلاف عبّیدیان مصر بود و در طرابلس فرمان می‌راند. چون فرنگان سواحل شام را تسخیر کردند، پی در پی طرابلس را در محاصره می‌گرفتند و از این بابت مردم در رنج فراوان بودند. چون کار سلطان محمد استقامت گرفت، فخرالملک ابوعلی بن عمار آهنگ خدمت او کرد تا برای مسلمانان دیار خویش از او یاری جوید. چون فخرالملک به نزد سلطان محمد آمد پسر عم خود ذوالمنقب را در طرابلس به نیابت خود نهاد. همچنین بر لشکریان خود باب عطا بگشود و جامگی و مواجب شش ماه آنان را پیشاپیش پرداخت و هر گروه را برای حفاظت شهر در جایی گماشت و خود به دمشق آمد.

طغتنکین اتابک که در دمشق بود با ابن عمار دیدار کرد و او چند روز در خارج شهر دمشق خیمه‌های خود را بر پای نمود. سپس رهسپار بغداد شد. سلطان فرمان داد تا امرا به پیشباز او روند و خود از هیچ نیکی و گرامیداشتی دریغ نورزید. خلیفه نیز چنین کرد. فخرالملک بن عمار نیز هدایا و تحف نفیس به سلطان تقدیم داشت و از او یاری طلبید و گفت که هزینه‌ی این لشکرکشی را بر عهده می‌گیرد. سلطان نیز او را وعده‌ی یاری داد و او در بغداد بماند.

سلطان دستور داد که امیرحسین پسر اتابک طغتنکین همراه با امیر مودود برای نبرد چاولی سقاؤ و لشکر به موصل برد، آن‌گاه امیرحسین با او به شام رود. سلطان پس از صدور این فرمان در سال ۵۰۱ از بغداد حرکت کرد تا به جنگ صدقه رود. در نهروان، ابن عمار را فراخواند ابن عمار با او وداع کرد و با امیرحسین رهسپار دمشق گردید. بدان هنگام که ابن عمار از طرابلس رفته بود پسر عم خود ذوالمنقب را به نیابت خود

۱. متن: فخرالدوله

نهاده بود. ذوالمناقب عصیان کرد و با مردم طرابلس متفق شدند که در فرمان دولت علویان مصر درآیند. پس نزد الافضل بن امیرالجیوش کس فرستادند و فرمانبرداری خویش اعلام داشتند و از او خواستار آذوقه شدند. از سوی مصر نیز شرف‌الدوله بن ابی الطیب به امارت طرابلس فرستاده شد. او با خواربار و غلات وارد طرابلس شد. پس همه افراد خاندان ابن‌عمار را دستگیر کرد و ذخایر اموال را بستد و همه را از راه دریا به مصر حمل نمود.

گرفتن مودود بن انوشکین موصل را از چاؤلی

پیش از این از استیلای چاولی بر موصل و گرفتن او موصل را از قلیچ ارسلان پسر جکرمش و هلاک آن دو به دست او سخن گفتیم. چون چاولی در موصل قدرت و نیرو یافت. سلطان محمد امارت بلادی را که تسخیر کرده بود بدو داد. ولی پس از چندی از حمل اموال به نزد سلطان محمد سرباز زد ولی سلطان محمد از او خواست که به جنگ صدقه رود و او سر به فرمان سلطان فرو نیاورد. علاوه بر آن با صدقه در نهان به گفتگو نشست که همدست او خواهد بود. چون سلطان از کار صدقه بپرداخت مودود بن انوشکین را با لشکری به سوی او فرستاد و امارات موصل را نیز به مودود داد و چند تن از امرا را چون پسران برسق و سقمان قطبی و اقسنقر برسقی و نصر بن مَهْلَهْل بن ابی الشوک کرد و ابوالهجا صاحب اربیل با او همراه کرد. اینان لشکر بیاراستند و راهی موصل شدند. چون به موصل رسیدند دیدند که چاولی آماده نبرد شده و اعیان موصل را به زندان کرده و خود از شهر بیرون آمده و زن و پسرش برسق را به قلعه شهر فرستاده و هزار و پانصد جنگجو را در خدمت آنها نهاده است. زن او نیز هر که را در شهر باقی مانده بود مصادره کرده است. یاران سلطان محمد نیز شهر را محاصره کردند. در محرم سال ۵۲۰ چند تن از نگهبانان از شکاف بارو بیرون آمدند و مودود و لشکرش را به درون شهر بردند. زن چاولی هشت روز در قلعه پایداری کرد، سپس امان خواست و چون امان نیافت اموال را برگرفت و نزد برادرش یوسف بن برسق رفت و مودود بر موصل و اعمال آن مستولی شد.

چاولی از موصل برفت و کنت صاحب رها را که در بند خود داشت با خود بیرد. او را

سقمان^۱ اسیر کرده بود و جکرمش او را از سقمان گرفته بود. چاولی به نصیبین رفت و از فرمانروای آن ایلغازی بن ارتق خواست که با او در برابر سلطان همدست شود ولی او اجابت نکرد. ایلغازی پسر خود را با گروهی از محافظان در نصیبین نهاد و خود به ماردین رفت. چاولی از پی او روان شد و خود بتنهایی به قلعه‌ای که ایلغازی در آن بود داخل شد و پیشنهاد خود را تکرار کرد. این بار ایلغازی اجابت کرد و همراه او به نصیبین آمد و از آنجا به سنجار رفتند و شهر را در محاصره گرفتند. مردم سنجار نیک پایداری کردند. ایلغازی شب هنگام بگریخت و به نصیبین رفت چاولی نیز دست از محاصره سنجار برداشت و به رجه شد و کنت بالدوین^۲ را آزاد نمود. وی نزدیک به پنج سال در زندان مانده بود. آزادی او بدان شرط بود که فدیهای آزادی خویش را پردازد و مسلمانانی را که به اسارت او هستند آزاد کند و هر گاه که به یاری او نیاز بود به یاریش آید. چون این شروط را پذیرفت او را به قلعه جَعْبَر نزد صاحب آن سالم بن مالک فرستاد و او در آنجا بماند تا ژوسلین^۳ پسر خاله اش، فرمانروای تَلُّ باشر بیامد. ژوسلین از زعمای فرنگان بود و نیز با کنت بالدوین اسیر شده بود و خود را با ادای بیست هزار دینار آزاد کرده بود و اینک ژوسلین آمده بود تا خود را به جای بالدوین به گروگان نهد و او را آزاد نماید. بالدوین آزاد شد و ژوسلین در گروگان بماند. بالدوین به انطاکیه رفت. چاولی ژوسلین را نیز آزاد کرد و برادر زنش را به جای او به گروگان گرفت و ژوسلین را فرستاد که برود و مواد قرارداد را به اجرا رساند. چون به انطاکیه رسید تانکرد^۴ صاحب انطاکیه سی هزار دینار و اسبی و سلاحی و دیگر مایحتاج به او داد. رها و سروج در دست کنت بالدوین بود. چون به اسارت افتاد جکرمش رها را از یاران او گرفته بود. اینک به طلب آنها رفته بود ولی اجابتش نکردند. پس خشمناک از رها بیرون آمد و به تل باشر رفت. ژوسلین نیز از بند چاولی رها شده بود بیامد. تانکرد کوشید تا پیش از آن که آن دو دست ب کاری زنند آنها را محاصره کند و چنین کرد.

کنت بالدوین و ژوسلین به غارت برخی از قلاع انطاکیه پرداختند. بالدوین از کوغواسیل^۵ ارمنی صاحب رَعْبَان^۶ و کَیسوم و قلاع شمالی حلب یاری خواست و هزار سوار به یاریش فرستاد. تانکرد لشکر بر سر ایشان برد. بطرک به میانجی آمد و جماعتی

۳. متن: جوسکو

۶. متن: رعیان

۲. متن: قمص بردویل

۵. متن: ابوسیل

۱. متن: نعمان

۴. متن: شکری

از مطرانها و کشیشان نیز پای در میان نهادند تا آن فتنه فرو نشانند. اینان شهادت دادند که بوهمندائی تانکرد به هنگامی که به کشتی نشسته که به دیار خود رود گفته است که چون بالدوین از اسارت آزاد گردد رها از آن او خواهد بود بطرک نیز حکم به اعاده آن داد. و در نهم ماه صفر همان سال رها را به او باز گردانید. بالدوین از فرات عبور کرد تا مالی را که بر عهده گرفته بود و اسیران را چنانکه شرط کرده بود به چاولی تسلیم نماید. چون چاولی بالدوین را آزاد کرد به رجه رفت. ابوالنجم بدران و ابوکامل منصور، پسران سیف‌الدوله صدقه که پس از قتل پدرشان نزد سالم‌بن مالک بودند، از او یاری طلبیدند. چاولی آنان را وعده یاری داد و گفت همراه ایشان به حله خواهد رفت و بر آن نهادند که بکتابش پسر تکیش^۱ ابن‌البارسلان را بر خود امیر کنند. در این هنگام اسپهبد صباوه^۲ برسید. سلطان رجه را به اقطاع او داده بود. او با چاولی دیدار کرد و اشارت نمود که به شام رود، زیرا بلادش از سپاهیان خالی است و فرنگان بر بسیاری از آن چنگ انداخته‌اند. دیگر آنکه هر چه از عراق و سر راه سلطان دور باشد بهتر است. چاولی این اشارت پیسندید و از رجه دور شد. در راه رسولان سالم‌بن مالک صاحب قلعه جعبر^۳ برسیدند. و از بنی نمیر شکایت کردند. زیرا جوشن^۴ النمیری با جماعتی از بنی نمیر در رقه فرود آمده بودند و آنجا را تصرف کرده بودند این خبر به ملک رضوان رسید. از حلب لشکر به رقه برد. بنی نمیر با پرداخت مالی او را به حلب بازگردانیده بودند و در رقه مانده بودند اکنون سالم‌بن مالک بدین منظور به دادخواهی آمده بود. چاولی برفت و بنی نمیر را به مدت هفتاد روز در رقه محاصره نمود. آنان اموال و اسبانی تقدیم او کردند و از رقه برفتند.

آن‌گاه امیر حسین پسر اتابک قتلغ تکین که پدرش در گنجه اتابک سلطان محمد بود و به دست او کشته شده بود نزدش آمد. این پسر نزد سلطان صاحب مقامی ارجمند شده بود. اکنون او را با ابن عمّار فرستاده بود تا کار چاولی را به صلاح آورد، آن‌گاه همه لشکر را با ابن عمّار به جهاد با فرنگان در حرکت آورد. امیرحسین با وعده‌های خود چاولی را خوشدل نمود. چاولی نیز اظهار طاعت کرد و گفت: به موصل رو لشکرها را از آنجا در حرکت آور. من کسی را با تو میفرستم که فرزند مرا به گروگان به تو سپارد و سلطان به

۱. متن: ابی‌الغازی تکین

۲. متن: صباوو

۳. متن: جعفر

۴. متن: حیوش البصری

آنجا والیی فرستد تا امر گردآوری خراج با او باشد.

امیر حسین با فرستاده چاولی نزد سپاهیان که در موصل بودند رفت. آنان هنوز موصل را نگشوده بودند. امیر حسین فرمان داد که از آنجا در حرکت آیند. همه اجابت کردند جز امیر مودود که گفت: جز به فرمان سلطان از اینجا نخواهم رفت. و همچنان محاصره موصل را ادامه داد تا آن را بگشود.

امیر حسین نزد سلطان آمد و از جانب چاولی عذرهای مقبول آورد. چاولی به بلس رفت و آنجا را از یاران رضوان بن تتش بستد و جماعتی از مردم بلس را به قتل رسانید و از آن جمله بودند، قاضی محمد بن عبدالعزیز بن الیاس که فقیهی صالح بود. آنگاه رضوان به جنگ چاولی رفت و از تانکرد یاری طلبید. تانکرد صاحب انطاکیه بود. او نیز خود به یاریش شتافت و از فرمانروای رها نیز یاری خواست و مابقی فدیهای را که بر عهده گرفته بود بدو بخشید. او نیز به تن خویش بیامد و در مَنبج به او رسید. در این احوال چاولی خیر یافت که مودود و لشکریان سلطان بر موصل و خزاین او دست یافته‌اند.

کارش پریشان شد و بسیاری از لشکریانش از گردش پراکنده شدند، از جمله اصحاب او که او را ترک گفتند یکی زنگی بن آقستقر بود و دیگری بکتاش [نهادندی] بود. ولی اسپهبد سباوو^۱ بدران بن صدقه و پسر جکرش با او ماندند. در این هنگام بسیاری از جنگجویان متطوعه به او پیوستند و او در تل باشر فرود آمد. لشکر رضوان تانکرد برسد. اگر یارانش ترکش نکرده بودند، آنان را منهزم می‌ساخت. چاولی از پی خویش چندی برفت شاید آنان را بازگرداند ولی به سخن او گوش ندادند. او خود نیز روی به گریز نهاد.

اسپهبد سباوو به شام رفت و بدران بن صدقه به قلعه جَعَبَر و پسر جکرش به جزیره ابن عمر. در این نبرد خلق کثیری از مسلمانان کشته شدند. فرمانروای انطاکیه همه اموالشان را تاراج کرد. بالدوین و ژوسلین به تل باشر رفتند. مسلمانان فراری را که بر آنها می‌گذشتند اکرام می‌کردند و به دیار خود روانه می‌نمودند.

چاولی به رجه رفت و در نزدیکی آن با اندکی از یاران خود فرود آمد. گروهی از لشکریان مودود صاحب موصل بر او گذشتند او خود را پنهان نمود و آنان او را ندیدند.

۱. متن: صباوه

چون چاولی به این روز افتاد، هیچ راهی پیش پای خود جز آستان سلطان محمد ندید. و این امید را امیر حسین در دل او پدید آورده بود. پس آهنگ سلطان نمود و در نزدیکی اصفهان به او رسید و بر امیرحسین فرود آمد. او به نزد سلطانش برد. سلطان او را اکرام کرد. سلطان، ملک بکتاش بن تکش را از او خواست. او را تسلیم نمود و سلطان بر او بند نهاد.

کشته شدن مودود بن انوشکین صاحب موصل در جنگ با فرنگان و امارت بُزْشقی به جای او

سلطان محمد در سال ۵۰۵ مودود صاحب موصل را فرمان داد که به جنگ فرنگان رود و او را به سقمان قطبی صاحب دیاربکر و ارمینیه و ایلبکی^۱ و زنگی پسران برسق، امرای همدان و بلاد مجاور آن و امیر احمدیل^۲ امیر مراغه و ابوالهیجا صاحب اربیل و امیر ایلغازی صاحب ماردین یاری داد. اینان همه گرد آمدند [جز ایلغازی] که پسر خود ایاز را به جای خود فرستاد. این سپاه به سوی سنجار در حرکت آمد و چند دژ از دژهای فرنگان را گشودند و شهر رها را محاصره نمودند. شهر رها نیک پایداری کرد. مسلمانان محاصره رها را ترک کرده برفتند. فرنگان چندی در ساحل فرات درنگ کردند سپس به تاراج حوالی حلب پرداختند. مسلمانان تل باشر را محاصره کردند و چون به گشودن آن موفق نشدند رهسپار حلب شدند. امیر رضوان دروازه‌های شهر را بر روی ایشان بیست و خود چهره نمود. سقمان قطبی در بالس^۳ بمرد. یارانش تابوتش را به بلادش بردند. در راه ایلغازی پسر ارتق راه بر آنان بگرفت تا غنایمی را که به چنگ آورده بودند بستاند ولی یاران سقمان ایلغازی را فراری دادند.

چندی بعد همه این سپاه پراکنده شدند. زیرا امیرین برسق بیمار شد و احمدیل صاحب مراغه به دیار خود بازگردید تا از سلطان بخواهد اقطاعات سقمان را به او دهد. از سویی نیز اتابک طفتکین^۴ صاحب دمشق دست دوستی به مودود داد و با او در کنار نهر عاصی فرود آمد.

چون فرنگان از تفرق سپاه مسلمانان خبر یافتند بر افامیه^۵ لشکر بردند. سلطان بن

۳. متن: دلاس

۲. متن: احمدبک

۱. متن: ایباکی

۵. متن: مامیا

۴. متن: قطلتکتین

مُنْفَذ از این واقعه آگاه شد. نزد طغتكین و مودود رفت و کار فرنگان در نظرشان خرد جلوه داد و آنان را به جهاد برانگیخت. اینان در شیزر فرود آمدند و فرنگان در برابرشان قرار گرفتند. ولی چون نیروی مسلمانان را مشاهده کردند به افامیه بازگردیدند. آن‌گاه مودود در سال ۵۰۶ لشکر به رها و سروج آورد و در آن نواحی دست به تاراج و کشتار زد ژوسلین صاحب تل باشر آنان را از آنجا براند و بسیاری از چارپایانشان به دست فرنگان افتاد.

مسلمانان در سال ۵۰۷ آماده جهاد شدند. این جهاد به ندای طغتكین صاحب دمشق و امیر مودود پسر التوتکین صاحب موصل بود.

تمیرک^۱ صاحب سنجار و امیرایاز پسر ایلغازی نیز با آنان متفق شدند و آهنگ قدس نمودند. فرمانروای قدس بالدوین^۲ و ژوسلین سردار سپاهشان که فرمانروای تل باشر نیز بود به مقابله بیرون آمدند و در اردن لشکرگاه زدند. در حوالی طَبْرِیَه جنگ در گرفت فرنگان منهزم شدند و بسیاری کشته شدند و در ریاحه ی طبریه و نهر اردن غرق گشتند. مسلمانان اموال و لشکرگاهشان را به تاراج بردند.

فرنگان در حال هزیمت به سپاهیان طرابلس و انطاکیه رسیدند و از آنان مدد خواستند و همراه ایشان بار دیگر به نبرد بازگشتند و در کوه غربی طبریه لشکرگاه بر پای کردند. مسلمانان ایشان را در آن کوه محاصره کردند و بلاد فرنگان را آنچه میان عکا و قدس بود تاراج نمودند.

سپاهیان اسلام به دمشق بازگشتند. امیر مودود لشکریان خویش پراکنده نمود و به آنان وعده داد که در آینده بار دیگر به جهاد خواهند رفت و خود به شهر داخل شد تا نزد طغتكین بماند. در مسجد جامع نماز جمعه به جای آورد چون از نماز فارغ شد مردی باطنی بر او حمله کرد و او را کارد زد. در پایان روز بمرد. باطنی همان روز کشته شد و طغتكین متهم به توطئه قتل او گردید. چون سلطان محمد از قتل مودود خبر یافت در سال ۵۰۸ آقسنقر برسقی را بر موصل و اعمال آن امارت داد. آن‌گاه پسر خود ملک مسعود را با سپاهی گران به نزد او فرستاد. نیز از امرا خواست که در فرمان او باشند. آقسنقر برسقی به موصل آمد. لشکرهای آن نواحی همه گرد آمدند. از آن جمله بودند عمادالدین زنگی بن آقسنقر و تمیرک^۳ صاحب سنجار. برسقی به جزیره ابن عمر رفت.

۱. متن: بمنزل

۲. متن: بقزوین

۳. متن: نمیر

نایب مودود به اطاعت او درآمد. سپس به ماردین راند ایلغازی صاحب ماردین نیز به فرمان آمد و پسرش ایاز را به خدمت او فرستاد. آن‌گاه لشکر به رها برد و دو ماه شهر را در محاصره گرفت. لشکرش در تنگی آذوقه افتاد. بناچار پس از آن‌که نواحی رها و سروج و سُمَیْسَاط را ویران نمود و به سَمیْسَاط رخت کشید. مرعش و کیسوم و رعبان در دست فرنگان بود و فرمانروای آن کوغ و اسیل^۱ بود. رسیدن اینان با مرگ او توأم شد زنش به جای او نشست. او نزد برسقی کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد. برسقی نیز رسول خود نزد او فرستاد. زن، رسول را اکرام کرد و او را با هدایای کرامند بازگردانید و بار دیگر فرمانبرداری خویش اعلام نمود. بسیاری از فرنگان نزد او گریختند و به انطاکیه شدند.

آن‌گاه برسقی، ایاز پسر ایلغازی را بدین بهانه که پدرش خود نیامده و او را فرستاده است در بند کشید. ایلغازی برای رهایی پسر لشکر آورد و او را منهزم ساخت و پسر از بند برهاند و ما در اخبار خاندان ایلغازی بدان اشاره خواهیم کرد.

سلطان محمدبن ملک‌شاه نزد او کس فرستاد و تهدیدش کرد و او نیز دست به دست طغتکین صاحب دمشق داد و با فرنگان دوستی ورزید و عهد بستند که در برابر سلطان محمد با یکدیگر متحد باشند. ایلغازی به دیاربکر بازگردید. قرجان^۲ پسر قراچه^۳ صاحب حمص آهنگ قتال او کرد. چون سپاهیان‌ش پراکنده شده بودند از او شکست خورد و اسیر شد. طغتکین صاحب دمشق با سپاه خود بیامد و از قرجان خواست که او را آزاد کند. قرجان نپذیرفت و آهنگ قتل او کرد. طغتکین نیز به دمشق بازگردید.

قرجان خبر اسارت ایلغازی را نزد سلطان فرستاده بود و اکنون منتظر آن بود که از سوی سلطان فرمانی رسد. از این‌رو در قتل او درنگ می‌کرد. ولی عاقبت صلاح کار خود در آن دید که با ایلغازی تحت شروطی مصالحه کند. ایلغازی آن شرط‌ها را قبول کرد و پسرش ایاز را به جای خود گروگان نهاد. چون آزاد شد به حلب رفت و جماعتی از ترکمانان گرد آورد و قرجان را محاصره نمود و آزادی پسر را خواستار شد و بر این حال بیود تا لشکر سلطان برسد.

۱. متن: کراسک

۲. متن: قزجان

۳. متن: مراجا

آمدن لشکرها به قتال ایلغازی و طغتكین

گفتیم که ایلغازی و طغتكین علیه سلطان محمد عصیان کردند و فرنگان بر مسلمانان زور آور شدند. سلطان محمد بن ملک‌شاه سپاهی گران به سرداری امیر برسق صاحب همدان و به همراهی امیر جیوش‌بک^۱ و امیر کنتغدی و سپاهیان موصل و جزیره بسیج کرد و فرمان داد به قتال ایلغازی و طغتكین روند و چون از گوشمال آن دو فراغت یافتند به نبرد فرنگان شتابند و آن بلاد از دست ایشان بازستانند. پس در ماه رمضان سال ۵۰۸ این سپاه در حرکت آمد و در ناحیه رقه از فرات بگذشت و به حلب رفت. امیر برسق نزد صاحب حلب لؤلؤ خادم و سپهسالار او معروف به شمس‌الخواص پیام فرستاد که سلطان نامه داده که حلب را تسلیم کنند. آنان تعلق کردند. لؤلؤ خیر به ایلغازی و طغتكین رسانید و از آن دو یاری خواست. آن دو نیز با دو هزار جنگجو به سوی حلب روان شدند. حلب نیرومند شد و به مقاومت پرداخت. امیر برسق لشکر به حماة برد که در تصرف طغتكین بود. حماة را به قهر بگرفت و آن را به قرجان فرمانروای حمص تسلیم کرد. و سلطان گفته بود هر چه از بلاد فتح کنند به او تسلیم کنند. این امر بر امیران دیگر گران آمد و در کار سستی ورزیدند. امیر برسق حماة را از ایلغازی بگرفت و پسرش ایاز را به او بازپس داد. این پسر نزد او گروگان بود.

ایلغازی و طغتكین و شمس‌الخواص به انطاکیه رفتند و از فرمانروای آن بالدوین یاری طلبیدند. صاحب بیت‌المقدس و صاحب طرابلس و جز ایشان - از فرنگان - نیز بیامدند و تصمیم گرفتند که جنگ را به عقب اندازند تا زمستان سپری گردد. اینان در قلعه افامیه گرد آمدند و دو ماه درنگ کردند تا زمستان سپری شد. مسلمانان همچنان در جای خود بودند. فرنگان را عزم سست شد و به بلاد خود بازگشتند. ایلغازی به ماردین رفت و طغتكین به دمشق. مسلمانان به سوی کفرطاب یکی از بلاد فرنگان لشکر بردند و آنجا را محاصره کردند و به قهر در تصرف آوردند و فرمانروای آن را اسیر کردند و ساکنانش را کشتند. سپس به قلعه افامیه رفتند. مردم شهر نیک دفاع کردند و آنان به معرّه بازگشتند چپوش‌بک از آنان جدا شده بُزاعه^۲ راند و آنجا را بگرفت.

امیر برسق لشکر را از معرّه به حلب روانه کرد. پیشاپیش، خیمه‌ها و بنه و اثاث خویش را فرستادند. ناگهان بالدوین صاحب انطاکیه با پانصد سوار و دو هزار پیاده که به یاری

۱. متن: حیوس‌بک

۲. متن: مراغه

مردم کفرطاب می‌رفت با آنان برخورد کرد. همه آنچه بود به غارت برد و دست به اعمال ناشایست زد و لشکر هنوز نرسیده بود. چون امیر برسق آمد و آن وضع را دید به اشارت برخی از یاران خود جان خویش از معرکه برهانید. فرنگان از پی ایشان تاخت آوردند و در هر ناحیه از مسلمانان جمع کثیری کشتند. و پس از یک فرسنگ که آنان را تعقیب کرده بودند بازگردیدند. ایاز پسر ایلغازی به دست موکلانش کشته شد. مردم حلب و دیگر بلاد مسلمانان در شام بسی بترسیدند زیرا آنان به این لشکر امید پیروزی داشتند و اکنون حادثه‌ای پیش آمده بود که اصلاً حسابش را نمی‌کردند. سپاهیان مسلمانان پراکنده شده هر گروهی به شهر خود رفت. امیر برسق و برادرش زنگی در سال ۵۱۰ بمردند.

امارت چیوش‌بک و مسعود پسر سلطان محمد بر موصل

سلطان محمد بن ملکشاہ موصل را و آنچه را که در دست آقسنقر برسقی بود به امیر چیوش‌بک داد و پسر خود مسعود را نیز با او بفرستاد. و برسقی به رحبه رفت. آنجا اقطاع او بود و تا پایان حیات سلطان محمد در رحبه اقامت داشت.

امارت چاولی سکاوو بر فارس و اخبار او در آن سرزمین و وفات او

چون چاولی سکاوو نزد سلطان محمد بازگشت سلطان از او خشنود شد و او را بر فارس و اعمال آن عمارت داد و پسر چغری‌بک را که کودکی تازه از شیر برگرفته بود با او فرستاد و از او تعهد گرفت که در اصلاح امور فارس اقدام کند. چاولی در راه که به فارس می‌رفت بر بلاد بلداجی گذشت. چون کللیل و سرماة و قلعة اصطخر. بلداجی از ممالیک سلطان ملکشاہ بود. چاولی او را به دیدار چغری‌بک فراخواند. چون بیامد چغری‌بک را تعلیم کرده بودند که بگوید: بگیری‌دش او را بگیرتند و در بند کردند و اموالش را تاراج نمودند زن و فرزند و ذخایر او در قلعة اصطخر بود وزیر خود را که جهرمی^۱ نامیده می‌شد به نیابت خود در آن قلعه نهاده بود. جهرمی نیز عصیان کرد و زن و فرزند و برخی اموال او را بیرون فرستاد و قلعه را در تصرف خود آورد و همچنان در دست او بیود تا چاولی بیامد و قلعه از او بستد و ذخایر خود را در آن جای داد.

۱. متن: الخیمی

چاولی نزد خسرو یعنی حسن ابن مبارز فرمانروای فسا^۲ و امیر شبانکاره^۳ رسول فرستاد و از او خواست به دیدار چغری بک پسر سلطان محمد بیاید. خسرو از بیم آن چه بر سر بلداچی آمده بود، از دیدار او اعراض کرد. و گفت که او خود مال مقرر را نزد سلطان خواهد فرستاد و چون چاولی این سخن بشنید دانست که با او در فارس ماندن نمی تواند. پس چنان نمود که از فارس نزد سلطان باز می گردد. خسرو از شنیدن این خبر خوشحال به عیش و شادخواری نشست. ولی چاولی بناگاه از میان راه بازگشت و شتابان بر سر خسرو تاخت آورد. خسرو همچنان در مستی پای بر گریز نهاد و به دژ ایچ^۴ پناه برد. چاولی اموال او را تاراج کرد و یارانش را بکشت و به فسا داخل شد و آنجا را در تصرف آورد. همچنین جهرم و دیگر شهرها را تاراج کرد و لشکر بر سر خسرو کشید. خسرو در آن دژ پناه گرفت. چاولی به شیراز رفت و در آنجا اقامت گزید. سپس به کازرون رفت و آنجا را در تصرف آورد و ابوسعید^۵ محمد بن مَمّا را در قلعه اش دو سال محاصره نمود. چاولی چند بار برای مصالحه نزد او رسول فرستاد و او دو بار رسولی را که به نزدش رفته بود کشته بود. پس محاصره او را سخت تر کرد. ابوسعید محمد، امان خواست. چاولی امانش داد. و آن دژ را بگرفت. پس از چندی از چاولی بیمناک شد و بگریخت. پسرش را گرفته نزد او به اسارت آوردند. چاولی فرمان کشتنش داد. سپس به دارابجرد لشکر برد. فرمانروای آن ابراهیم نزد ارسلان شاه پسر کرمانشاه بن ارسلان بک پسر قاوَرِت بک به کرمان گریخت. مردم دارابجرد به قلعه تحصن گزیدند چاولی به محاصره قلعه رفت. مردم نیک پایداری کردند. چاولی از آنجا برفت و راه بیابان پیش گرفت. آنگاه از راه کرمان بازگردید و چنان می نمود که سپاهی از کرمان به یاری مردم دارابجرد می آید. مردمی که در قلعه بودند دروازه ها را گشودند و او را به درون درآوردند. یاران چاولی تیغ در مردم نهادند و خلق کشیری را کشتند.

چاولی پس از فتح دارابجرد به کرمان راند و نزد خسرو، رئیس شبانکاره^۶ رسولی فرستاد و از او خواست که در این نبرد همراه او باشد. او نیز چاره ای جز موافقت ندید و با او به سوی کرمان در حرکت آمد. چاولی نزد صاحب کرمان کس فرستاد و از او خواست که شبانکاره را بازگرداند، زیرا ایشان رعیت سلطان هستند و چون آنان را بازگرداند او نیز از آهنگ بلاد او منصرف خواهد شد.

۱. متن: حسین

۲. متن: نسا

۳. متن: الشوامکار

۴. متن: الج

۵. متن: ابوسعید

۶. متن: شوذکان

صاحب کرمان جواب نامه را رسولی فرستاد که اینان به او پناه جسته‌اند و خواست که چاولی شفاعت او را بپذیرد.

چون رسول پیامد چاولی او را به احسان و عطای جزیل خود بناخت و او را واداشت تا به سود او جاسوسی کند، او نیز وعده داد که لشکر کرمان را از جنگ با او باز خواهد داشت و هر چه بتواند در شکست ایشان خواهد کوشید. چون رسول بازگشت و به سیرجان رسید، سپاه کرمان در آنجا بود. او گفت که چاولی را سر آن است که به شما دست دوستی دهد ولی اجتماع این سپاه در سیرجان او را به وحشت می‌افکند. بهتر آن است که بازگردید. به دمدمه‌ی او لشکر از آنجا بازگشت. چاولی از پی آن رسول پیامد و یکی از دژهای کرمان را محاصره نمود. پادشاه کرمان در کار آن رسول به شک افتاد و چون تحقیق خبر کرد او را بکشت و اموالش را تاراج نمود و لشکر به جنگ چاولی فرستاد. صاحب آن قلعه که در محاصره افتاده بود به لشکر کرمان پیوست و آنان را نه از جاده، بلکه از بیراهه راه نمود. چاولی یکی از امرای خود را فرستاد تا به او خبر دهد و او در جاده هیچ کس را ندید و بازگردید و خبر داد که لشکر کرمان بازگشته است. چاولی به سخن او اعتماد کرد و با اندک سوارانی که با خود داشت دل آسوده نشسته بود، بناگاه در شوال سال ۵۰۸ لشکر کرمان بر او شیبخون زد. چاولی پای به فرار نهاد و جمعی از یارانش کشته و اسیر شدند.

در آن حال که چاولی می‌گریخت، خسرو و پسر ابوسعید به او رسیدند. چون آن دورا بدید بترسید ولی آنان به او مهربانی نمودند و او را به مأمنش در فسا بردند و در آنجا لشکریانش به او پیوستند. شاه کرمان اسیران را نیز آزاد کرد و زاد و راحله داد و نزد او فرستاد. در همان حال که چاولی به آهنگ انتقام لشکر بسیج می‌کرد که به کرمان رود چغری‌بک پسر سلطان محمد بن ملک‌شاه در ماه ذوالحجه‌ی سال ۵۰۹ در سن پنج سالگی بمرد و چاولی نیز از خصومت با کرمان دست برداشت.

فرمانروای کرمان نزد سلطان محمد که در بغداد بود کس فرستاد و از او خواست که چاولی را از تعرض به کرمان بازدارد. سلطان پاسخ داد باید آن قلعه در مرز کرمان را که چاولی محاصره کرده است بدو واگذارد و آن قلعه را نام فرج^۱ بود. چاولی در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۰ درگذشت و مردم از تعرض او در امان ماندند. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

پادشاهی محمود بن محمد بن ملک‌شاه

در ماه ذوالحجه سال ۵۱۱ سلطان محمد بن ملک‌شاه بن البارسلان پس از دوازده سال پادشاهی دیده از جهان فرویست. چون از حیات خویش نومید شد، پسرش محمود را که تازه به سن بلوغ رسیده بود فراخواند. و بر تخت نشاند. در روز پنجشنبه بیست و چهارم امرا احضار شدند. آنان را از وفات سلطان آگاه کردند و سپس وصیت‌نامه او در باب پسرش محمود خوانده شد. پدر او را به عدل و احسان بر رعیت فرمان داده بود و در روز جمعه بیست و پنجم به نام او خطبه خواندند.

سلطان محمد پادشاهی دلیر و نیک سیرت بود. او را با باطنیان جنگهایی بود و ما در اخبار باطنیان از آن یاد کرده‌ایم.

چون سلطان محمد از دنیا رفت و پسرش محمود به پادشاهی نشست، امور دولت او را وزیرش رییب‌الدوله حسین بن محمد همدانی بر دست گرفت. رییب‌الدوله نزد خلیفه المستظهر بالله رسول فرستاد و از او خواست که به نام محمود در بغداد خطبه بخوانند. در روز جمعه سیزدهم ماه محرم سال ۵۱۲ در بغداد به نام او خطبه خواندند. شحنة بغداد مجاهدالدین بهروز بود.

امیر دیس بن صدقه از آن وقت که پدرش کشته شده بود، نزد سلطان محمد بود. سلطان در حق آن نیکی می‌کرد و او را اقطاع بسیار داده بود. چون سلطان محمد وفات کرد، دیس از سلطان محمود اجازه خواست که به بلاد خود حله بازگردد. سلطان محمود اجازت داد و او به حله بازگردید و در آنجا مردم بسیاری از عرب و کرد بر او گرد آمدند.

اقتنقر برسقی در رجه اقامت داشت و از ولایات چیزی در دست نداشت. پسر خود عزالدین مسعود را به جای خود نهاد و پیش از وفات سلطان محمد عازم دیدار او شد، شاید بر اقطاع او بیفزاید. پیش از رسیدنش به بغداد خیر وفات سلطان را شنید.

چون مجاهدالدین بهروز^۱ از نزدیک شدن برسقی به بغداد خبر یافت کسانی را فرستاد تا او را از دخول به بغداد منع کنند. برسقی نزد سلطان محمودبن محمد رفت و فرمان شحنگی بغداد و عزل بهروز را از او بستد. چون برسقی شحنگی بغداد یافت. بهروز به تکریت گریخت و تکریت از آن او بود.

سپس سلطان شحنگی بغداد را به امیر مَنگبُزَس که یکی از اکابر امرایش بود تفویض نمود، او پسر خوانده خود امیر حسین بن ازبک^۲ را به نیابت خود به بغداد فرستاد. برسقی یارانش را گرد آورد تا او را از ورود به بغداد منع کند. میانشان زد و خورد در گرفت که برادر حسین کشته شد و او خود نیز منهزم شده، با همه یاران خویش به لشکرگاه سلطان بازگردید.

در این احوال، در شانزدهم ماه ربیع الاخر، المستظهر بالله ابوالعباس احمدبن المقتدی بامرالله در گذشت و پسرش المُسترشد بالله به جایش نشست.

حرکت ملک مسعود و چپوش بک به عراق

ملک مسعود پسر سلطان محمد با اتابک خود آی ابه چپوش بک در موصل بود. جماعتی اشارت کردند که اگر اکنون آهنگ عراق کنند کس مانع او نخواهد بود. ملک مسعود نیز با لشکری گران همراه با وزیرش فخرالملک ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس و قسیم الدوله زنگی بن آقسنقر فرمانروای سنجار و ابوالهیجا صاحب اربل و کرباوی پسر خراسان صاحب بوزیج به سوی عراق در حرکت آمد.

چون نزدیک بغداد رسیدند برسقی بیمناک شد و لشکر فرستاد تا راهشان را بر بندد چون مسعود و چپوش بک چنان دیدند، پیام دادند که غرض از آمدنشان به عراق یاری او در برابر دیس بوده و قصد سوئی در دل ندارند. پس بدین قرار میان دو طرف صلح برقرار شد.

چون ملک مسعود به بغداد داخل شد در سرای سلطنت جای گرفت. در همان اوان خبر یافت که عمادالدین منکبرس با لشکری گران به بغداد می آید. برسقی لشکر بیرون برد تا با او بجنگد. منکبرس آهنگ نعمانیه نمود و در آنجا از دجله گذشت و به دیس بن صدقه پیوست. چون آن دو به یکدیگر پیوستند ملک مسعود و برسقی و چپوش بک و

۱. متن: طهرون

۲. متن: ارز

یارانشان به آهنگ قتال با ایشان بیرون آمدند. چون به مداین رسیدند و از کثرت سپاهیان منکبرس و دبیس آگاه شدند ملک مسعود و برسقی بازگشتند و از نهر صرصر گذشتند و گذرگاه‌ها را بستند و آن حوالی را تاراج کردند.

المسترشد بالله نزد ملک مسعود و برسقی پیامی سخت داد و از این اعمال ناخشنودی نمود و آنان را به مدارا و صلح فراخواند. برسقی در پاسخ، همه این اتهامات را انکار کرد و آهنگ بازگشت به بغداد نمود. کسی او را خبر آورد که منکبرس و دبیس سپاهی به سرداری منصور برادر دبیس و امیر حسین بن ازبک پسر خوانده منکبرس به بغداد می‌فرستند. برسقی به بغداد بازگردید و تا مردم وحشت نکنند این خبر به کس نگفت. او پسر خود عزالدین مسعود را با زنگی بن آقسنقر در صرصر نهاد و خود به دیالی آمده بود تا از عبور لشکر منکبرس ممانعت کند. پس از دو روز از پسرش عزالدین مسعود نامه‌ای رسید که میان دو جانب صلح برقرار شده است. برسقی از این که این صلح بدون اطلاع او برقرار گردیده دلشکسته شد و باز به بغداد برگشت و به جانب غربی رفت. منصور و حسین نیز از آب گذشتند و از پی او روان شدند. نیمه‌های شب به بغداد وارد شدند و در نزد جامع سلطانی فرود آمدند. برسقی نزد قنطرة العتیقه خیمه زد و ملک مسعود و چیوش‌بک بالا رفتند و نزد بیمارستان خیمه زدند و دبیس و منکبرس زیر رقه عزالدین مسعود بن برسقی جدا از پدرش نزد منکبرس اقامت گزید.

سبب این صلح آن بود که چیوش‌بک نزد سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه کس فرستاده و خواستار آن شده بود که بر اقطاعات او بیفزاید. سلطان آذربایجان را به اقطاع ایشان داد و چون خبر یافت که آن دو به سوی بغداد در حرکت آمده‌اند یقین کرد که قصد عصیان دارند، از آنچه مقرر کرده بود پشیمان شد و آن را لغو نمود و لشکری برای حرکت به موصل بسیج کرد. رسول او این ماجرا را در نامه‌ای بنوشت. نامه به دست منکبرس افتاد. آن را نزد چیوش‌بک فرستاد و بر عهده گرفت که میان آن دو و سلطان اصلاح کند. مادر ملک مسعود زوجه منکبرس بود و سرجهان نام داشت. منکبرس مصلحت کار خود را در این اقدام می‌دانست، و این امر سبب صلح گردید. چیوش‌بک و مسعود بیم آن داشتند که برسقی جلو این اقدام را بگیرد. پس لشکر به درزیجان فرستادند تا برسقی سپاهیان خود را به آنجا فرستد و شمار یارانش کاسته گردد. چون صلح برقرار شد و آنان به بغداد آمدند یاران برسقی از گرد او پراکنده شدند. او از عراق

نزد ملک مسعود رفت و نزد او ماند. منکبرس شحنگی بغداد یافت و بر مردم ستم بسیار کرد و دست تعرض به نوامیس ایشان گشود. خبر به سلطان محمود رسید و او را نزد خود فراخواند ولی وی در رفتن اهمال می‌کرد. عاقبت از بیم مردم بغداد از شهر خارج شده نزد سلطان رفت. واللّٰه سبحانه و تعالی اعلم.

خروج ملک طغرل بر ضد برادرش سلطان محمود

ملک طغرل پسر سلطان محمد به هنگام مرگ پدر در دژ سرجهان بود. پدرش در سال ۵۰۴ ساهو^۱ و آوه و زنجان را به اقطاع او داده بود و امیرشیرگیر را به اتابکی او معین کرده بود و این امیرشیرگیر - چنانچه آوردیم - قلعه‌های اسماعیلیه را محاصره کرده بود. در این هنگام یعنی سال ۵۱۳ طغرل ده ساله بود.

سلطان محمودبن محمد^۲ امیر کتتغدی^۳ را به اتابکی او معین کرد و نزد او فرستاد تا کارهایش را بر دست گیرد. کتتغدی از سلطان محمود کینه به دل داشت و طغرل را به عصیان علیه او وادار کرد و او را از رفتن نزد برادر منع نمود. همه این خبرها به گوش سلطان محمود می‌رسید. سلطان محمود برای دلجویی او هدایا و تحف با سی هزار دینار نزد وی فرستاد و او را وعده‌های جمیل داد ولی پاسخ قبول نشنید. بلکه کتتغدی پاسخ داد که ما در طاعت سلطان هستیم، هر جای که فرماید بدانجا رویم و آن قدر هم سپاهی هست که بتوانیم در برابر مخالفان پایداری ورزیم.

سلطان محمود با چند تن از خواص، به قصد سرکوب کتتغدی و تنبیه برادر بیرون آمد ولی به طور جریده، بی آن‌که کسی را عزم خود آگاه کرده باشد. سلطان راه خود به قلعه شمیران^۴ افکند که ذخایر و اموال طغرل در آنجا بود. خبر به طغرل و کتتغدی رسید. هر دو در خفا از لشکرگاه بیرون آمدند و به قصد قلعه شمیران به راه افتادند ولی به لطف خداوندی راه گم کردند و از قلعه سرجهان که آن را ترک کرده بودند سر در آوردند. سلطان به لشکرگاه او آمد و خزاین برادرش طغرل را که سی هزار دینار در آن بود تصرف کرد. سپس به زنجان رفت و چند روز در آنجا بماند و از آنجا به ری حرکت کرد. طغرل و کتتغدی به گنجه رفتند. یاران طغرل از اطراف گرد آمدند و میان او و برادرش خصومت روی به افزونی نهاد.

۳. متن: کسعدی

۲. متن: محمود

۱. متن: سماوو

۴. متن: شهران

فتنه سلطان محمود با عمش سنجر

چون سلطان محمد^۱ ابن ملکشاه وفات کرد خبر به برادرش سنجر بن ملکشاه که در خراسان بود رسید. سنجر سخت جزع کرد و اندوهگین شد. حتی برای او مجلس سوگواری ترتیب داد و در آن مجلس خود درون خاکستر نشست و هفت روز درها را بیست. چون شنید که پسرش محمود به پادشاهی نشسته است به هم برآمد و آهنگ بلاد جبل و عراق نمود. او می خواست پس از برادر، پادشاه سراسر قلمرو سلجوقیان او باشد و بس.

سنجر در سال ۵۰۸^۲ به غزنه رفته بود و آنجا را فتح کرده بود و چون شنیده بود که ابوجعفر محمد بن فخرالملک بن نظام الملک وزیر او از فرمانروای غزنه رشوه گرفته تا پادشاه را از رفتن به سرزمین او منصرف نماید، او را به قتل رسانیده بود و اینک از کرده خویش پشیمان بود. ابوجعفر محمد بن فخرالملک در ماوراءالنهر نیز مرتکب چنین اعمالی شده بود. چون غزنه را فتح کرد مردم را آسیب بسیار رسانید و اموال بسیار حاصل کرد. امرا به سبب اهانتی که از او می دیدند زبان به شکایت گشودند. چون به بلخ رسید او را بگرفت و بکشت و اموالش را بستند و آن اموال آن قدر بود که به حساب نمی آمد. گویند نقدینه^۱ او دو هزار هزار دینار بود. سنجر بعد از او شهاب الاسلام عبدالرزاق پسر برادر نظام الملک را وزارت داد. شهاب الاسلام به ابن فقیه^۳ مشهور بود. چون سلطان محمد بن ملکشاه بمرد سنجر قیام کرد تا میراث برادر را به خود اختصاص دهد. در این حال که پیش آمده بود، سنجر بر قتل وزیر تأسف می خورد زیرا در چنین مواردی رأی صائب او بر سپاه و اموال برتری داشت.

سلطان محمود بن محمد نزد عم خود هدایایی فرستاد و اکرام تمام کرد و بر عهده گرفت که هر سال دویست هزار دینار به او خواهد پرداخت و شرف الدین انوشیروان بن خالد و فخرالدین طغایرک^۴ را نزد او فرستاد. سنجر گفت: برادرزاده من صغیر است و وزیرش و حاجبش علی بن عمر بر او تحکم می کنند و جز رفتن هیچ چاره ای نمی بینم. آنگاه پیشاپیش، امیر انز^۵ را روان نمود. سلطان محمود نیز بسیج لشکر کرد و بر مقدمه، حاجب خود علی بن عمر را فرستاد. علی بن عمر پیش از این حاجب پدرش بود. چون

۳. متن: فقیر

۲. متن: ۵۸

۵. متن: انز

۱. متن: محمود

۴. متن: طغرل

مقدمه دو لشکر به یکدیگر رسیدند، حاجب علی بن عمر نزد امیران که در جرجان بود کس فرستاد و عتاب کرد و وعده‌های سخت داد. امیران از جرجان بازپس نشست و برخی از لشکریان حاجب علی بن عمر به جرجان در آمدند و چند تن از لشکریان سنجر را اسیر کردند و بر لشکرگاه او دستبرد زدند. حاجب نزد محمود به ری بازگشت. سلطان از کارهایی که کرده بود سپاسگزاری کرد و چندی در ری ماندند. سپس عازم جرجان^۱ شدند.

از عراق منگبرس و منصورین صدقه برادر دبیس و امرای [یکجیه] به یاری محمود آمدند و او به همدان روانه شد. وزیرش ریب از دنیا برفت و او ابوطالب سمیومی را به وزارت برگزید.

سلطان سنجر با بیست هزار سپاهی و هجده فیل به ری رسید. از امرای بزرگ پسر امیر ابوالفضل صاحب سیستان و خوارزمشاه محمد و امیران و امیر قماج و گرشاشف پسر فرامرز^۲ پسر کاکویه صاحب یزد که شوهر خواهرش بود همراه او بودند. گرشاشف صاحب یزد از خواص سلطان محمودبن ملکشاه بود. سنجر، پس از مرگ سلطان محمد او را نزد خود فراخواند ولی او در آمدن تأخیر کرد. سنجر نیز اقطاع او را به قراجا ساقی^۳ تفویض کرد و این امر سبب شد که او نیز در زمره امرای نزد سنجر آید. در دوم ماه جمادی الاولی سال ۵۱۳، دو لشکر در نزدیکی ساوه رویاروی شدند، سپاه سلطان محمود از مسافت میان خراسان و ساوه آگاه بود. پیمودن آن هشت روز مدت می‌گرفت. از این رو شتاب کرد و پیش از رسیدن لشکر سنجر خود را بر سر آب رسانید.

شمار سپاهیان سلطان محمودبن محمد سی هزار تن بود و از امرای بزرگ امیر علی بن عمر و منکبرس و اتابک غزغلی و پسران برسق و آقسنقر بخاری و قراجا ساقی^۴ نیز با هفتصد بار سلاح همراه او بودند. چون صفها راست کردند و نبرد آغاز شد میمنه و میسره سلطان سنجر به هزیمت رفت و او همچنان در قلب سپاه استوار ایستاده بود و سلطان محمود در برابر او بود.

سلطان سنجر بناچار با فیل حمله کرد. سپاهیان سلطان محمود پای به فرار نهادند و اتابک غزغلی اسیر شد. این غزغلی به سلطان سنجر نامه نوشته بود که من برادر زاده‌ات

۱. متن: کرمان

۲. متن: ضرام

۳. متن: سامر

۴. متن: سانی

را نزد تو می آورم. سلطان او را بسی سرزنش کرد سپس به قتلش آورد. سلطان سنجر به خیمه‌های سلطان محمود وارد شد. یارانش گرد او جمع شدند. محمود از مهلکه جان به در برد. دبیس بن صدقه نزد المستظهر بالله رسولی فرستاد که خطبه به نام سنجر کنند. در اواخر جمادی‌الآخر سال ۵۱۳ خطبه به نام سنجر شد و نام محمود از خطبه بیفتاد.

چون سلطان سنجر قلت یاران خود و کثرت یاران محمود را مشاهده کرد نزد او کس فرستاد و خواستار صلح شد. آن‌که او را بر این کار تحریض می‌کرد مادرش بود.

محمود از صلح سر بر می‌تافت. بر سقی که از هنگام خروج ملک مسعود از بغداد، در آذربایجان بود به سنجر پیوست. سنجر از همدان به کرج^۱ رفت و بار دیگر در باب مصالحه به محمود نامه نوشت و وعده داد که او را ولیعهد خویش خواهد کرد. محمود اجابت کرد و بر این پیمان بستند و سوگندان خوردند.

محمود در ماه شعبان با هدایای بزرگ نزد عم خود رفت و بر جدّه خود مادر سنجر فرود آمد. سنجر او را به نیکی پذیرا شد و پنج اسب عربی به او پیشکش کرد و به عمال خود در جمیع بلاد نوشت که پس از نام او در خطبه نام محمود را بیاورند. به بغداد نیز نوشت و هر چه از بلاد او گرفته بود، جز ری، همه را به او باز پس داد و محمود بدین گونه در فرمان عمش سنجر درآمد.

منکبرس از سوی سلطان محمود با عنوان شحنگی به بغداد رفت. دبیس بن صدقه کسانی را فرستاد تا او را از ورود به بغداد منع کنند. منکبرس بازگشت. چون میان دو پادشاه صلح برقرار شد نزد سلطان رفت و از اینکه به رأی خود و بی‌اجازت او به شحنگی بغداد رفته است پوزشها خواست. چندی بعد حاجب، علی بن عمر را بر مرتبت در افزود و امرا نزد سلطان محمود زبان به سعایت او گشودند. سلطان محمود در دل گرفت که او را فروگیرد. حاجب بترسید و به قلعه برجین میان بروجرد و کرج که از آن او بود گریخت. اموال و اولاد او در این قلعه بود و از آنجا به خوزستان رفت. خوزستان در دست آق‌قوری^۲ بن برسق و برادر زادگان او ارغلی^۳ بن یلبکی^۴ و هند^۵ وین زنگی بود. آنان لشکری فرستادند و او را از ورود به بلادشان منع کردند و در نزدیکی تستر (شوشتر) میانشان جنگ درگرفت. علی بن عمر بگریخت ولی اسیرش کرده بیاوردند و در باب او با سلطان محمود مکاتبه کردند. سلطان فرمان داد او را بکشند و سرش را نزد او فرستند. چندی بعد سلطان سنجر فرمان داد که بهروز^۶ به شحنگی عراق رود، بهروز به بغداد

۳. متن: ارغوی

۶. متن: تهود

۲. متن: اسوری

۵. هدد

۱. متن: کرخ

۴. متن: ملنکی

بازگردید و نایب دیس بن صدقه را عزل نمود.

تسلط علی بن سکمان بر بصره

سلطان ملک محمدبن ملکشاه بصره را به اقطاع امیر آقسنقر بخاری داده بود. او نیز سنقر بیاتی را به نیابت خود به بصره فرستاده بود. سنقر مردی نیک سیرت بود و با مردم رفتاری پسندیده داشت. پس از مرگ سلطان محمد [امیر سنقر قصد آن کرد که امیری را از ترکان اسماعیلی به نام غزغلی دستگیر کند. غزغلی چند سال با مردم بصره به حج رفته بود همچنین می خواست امیر دیگری به نام سنقرآلب را دربند کند]^۱. آن دو امیر فرصت به دست آوردند و در سال ۵۱۱ او را گرفتند و حبس کردند و بصره را در تصرف آوردند. سنقرآلب قصد قتل او داشت غزغلی مانع شد ولی سنقرآلب به سخن او گوش نداد و او را کشت. غزغلی نیز سنقرآلب را به قتل آورد. و مردم آرامش یافتند. در شهر امیر دیگری بود به بنام علی بن سکمان که در آن سال امیرالحاج بصره بود و در این ایام در بصره نبود و غزغلی را نیز با او کینه بود و بیم آن داشت که چون از حج بازآید به خونخواهی سنقرآلب برخیزد. زیرا او رئیس ترکان [بلدقیه] بود و سنقر نیز از این طایفه بود. غزغلی اعراب بیابان را تحریض به تاراج حجاج بصره نمود. آنان نیز به حجاج حمله آوردند و سکمان نیک دفاع کرد و جانفشانی نمود و همچنان پیش می آمد تا به نزدیکی بصره رسید. غزغلی نزد او کس فرستاد و او را از ورود به بصره منع کرد. سکمان آهنگ روستاهای پایین دجله نمود. آنگاه بر اعراب حمله ای جانانه کرد و آنان را به هزیمت داد. آنگاه غزغلی لشکر به جنگ او بیرون آورد و در هنگام نبرد تیری بر غزغلی آمد و به دیار عدمش فرستاد. علی بن سکمان بصره را گرفت. علی بن سکمان پس از تصرف بصره به آقسنقر بخاری نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود و عمال او را در هر جا بودند ابقا کرد و از او خواست که او را از جانب خود نیابت بصره دهد آقسنقر بخاری اجابت ننمود و ابن سکمان خود همچنان در بصره به حکومت نشست تا سال ۵۱۴ که آقسنقر لشکری به بصره فرستاد و آن را از علی بن سکمان بستد.

۱. مطالب میان دو قلاب در متن ناقص و مغشوش بود از ابن اثیر تکمیل شد. (حوادث سال ۵۱۳)

استیلای گرجیان بر تفلیس

گرجیان از روزگاران کهن بر آذربایجان و بلاد اران تاخت و تاز می‌کردند. ابن اثیر گوید: گرجیان همان خزرها هستند و ما به هنگام بحث در انساب امم در این باب رأی درست را بیان داشتیم. خزرها ترکمان‌اند. مگر اینکه گرجیها هم یکی از طوایف ایشان باشند. چون حکومت سلجوقی استقرار یافت. گرجیان از تاخت و تاز به آن بلاد خودداری کردند. چون سلطان محمد بن ملک‌شاه دیده از جهان فرو بست بار دیگر حمله و غارت را از سر گرفتند. گروههایی از ایشان و گروههایی از قفقچان پی‌درپی به آن بلاد برای آشوب و تاراج حمله می‌کردند.

امرای سلجوقی برای گوشمال ایشان گرد آمدند. از جمله‌ی این امر بودند امیر ایلغازی و دیبیس بن صدقه. همچنین بلاد اران و نقجوان تا ارس^۱ از آن ملک طغرل ابن محمد بود. این امر به سوی بلاد گرج پیش رفتند. تا نزدیکیهای تفلیس. مسلمانان سی هزار تن بودند. چون برای نبرد صف کشیدند دو بیست مرد از قفقچان بیرون شدند و به سوی سپاه مسلمانان در حرکت آمدند مسلمانان پنداشتند که آمده‌اند امان بطلبند چون به میان صفوف رسیدند ناگهان تیرها رها کردند. صفوف مسلمانان در هم شد و خلق کثیری از ایشان به قتل رسید. کفار ده فرسنگ از پی ایشان تاختن آوردند و بازگشتند و شهر تفلیس را محاصره کردند. این محاصره تا سال ۵۱۵ که شهر را به قهر گشودند همچنان ادامه یافت. در سال ۵۱۶ جمعی از ایشان به دادخواهی نزد سلطان محمود سلجوقی به همدان رفتند. سلطان به سبب دادخواهی ایشان سپاه در حرکت آورد و در تبریز اقامت گزید و لشکرهای خویش به گرج فرستاد. ما حوادث این جنگها را به جای خود خواهیم آورد. انشاء الله تعالی.

نبرد میان سلطان محمود و برادرش مسعود

گفتیم که ملک مسعود به عراق رفت و پدرش سلطان محمد بمرد. آن‌گاه میان دو برادر صلح افتاد و مسعود به موصل بازگردید و سلطان محمود آذربایجان را به او داد. قسیم‌الدوله‌ی برسقی پس از آن‌که از شحنگی بغداد برکنار شد به آذربایجان رفت و به ملک مسعود بپیوست، ملک مسعود نیز مراغه را افزون بر رجبه به او داد. میان او و دیبیس

۱. متن: اوس

۲. متن: طفرک

دشمنی بود. دییس به چیوش بک اتابک مسعود نامه نوشت و او را به دستگیری برسقی برانگیخت و گفت که او را دل با سلطان محمود است. و نیز چیوش بک را وعده‌های نیکو داد. چون برسقی از ماجرا خبر یافت نزد سلطان محمود بازگردید. سلطان نیز او را نیکو اکرام کرد. از دیگر سو دییس می‌کوشید تا چیوش بک اتابک مسعود را برانگیزد تا مسعود را به جنگ با برادر وادارد تا همچنان‌که از اختلاف برکیارق و سلطان محمدبن ملکشاه منتفع شده بود از این اختلاف نیز منتفع گردد.

آن‌گاه استاد ابواسماعیل حسین بن علی اصفهانی طغرانی به ملک مسعود پیوست. پسرش ابوالولید محمدبن ابی‌اسماعیل، طغرانیس ملک مسعود بود. چون پدرش ابواسماعیل پیامد، سلطان او را به وزارت خویش برگزید و ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس را به سال ۵۱۳ از وزارت عزل کرد. وزیر جدید ملک مسعود را ترغیب می‌کرد که علیه برادر خود علم مخالفت برافرازد. سلطان محمود نیز نامه‌هایی گاه به دلجویی و گاه به تهدید برای ایشان می‌نوشت. عاقبت پرده از کار برگرفتند و ملک مسعود را سلطان خطاب کردند و بر در سرای او پنج نوبت زدند. در این ایام بسیاری از سپاهیان سلطان محمود پراکنده شده بودند. اینان فرصت را مغتنم شمرده بر سر او تاخت آوردند. سلطان محمود برسبیل استعجال پانزده هزار سپاهی گرد آورد و به سوی برادر در حرکت آمد و بر مقدمه برسقی را بفرستاد. در گردنه اسدآباد، در نیمه‌ی ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۴ دو سپاه به یکدیگر رسیدند و مسعود و یارانش منهزم شدند و جماعتی از اعیان سپاهشان به اسارت افتادند. از جمله‌ی این اسیران بودند: استاد ابواسماعیل طغرانی وزیر ملک مسعود. سلطان فرمان قتلش را داد و گفت فساد عقیده‌اش بر او ثابت شده است. یکسال پس از وزارتش او را کشتند. ابواسماعیل مردی کاتب و شاعر بود و به صنعت کیمیا مایل بود و در آن صنعت صاحب تألیفاتی است.

چون ملک مسعود منهزم شد در دوازده فرسنگی میدان جنگ به کوهی پناه برد و با چند غلام خرسال در آنجا مخفی گردید. آن‌گاه نزد برادر کس فرستاد و امان خواست. سلطان محمود آقسنقر برسقی را بفرستاد تا او را امان داده بیاورد. بعضی از امرای او با تسلیم مخالف بودند و او را تحریض می‌کردند که به موصل یا آذربایجان رود و با دییس مکاتبه نماید و بار دیگر جنگ را بسیج کند. چون برسقی آمد، او را در آنجا که بود نیافت. از پی او برفت و در سی فرسنگی او را پیدا کرد و خشنودی برادرش را به او اعلام کرد و

خواست که بازگردد. او نیز بازگردید. سپاهیان به فرمان سلطان محمود به استقبالش رفتند و سلطان او را نزد مادرش فرود آورد. سپس او را به حضور خواند و از دیدنش شادمان شد و هر دو در گریه شدند. سلطان او را از مقریان خویش قرار داد. این واقعه بیست و هشت روز بعد از آن بود که به نام او در آذربایجان خطبه خوانده بود.

اما چپوش بک اتابک او از معرکه برهید و به موصل رفت و غلات سواد را گرد آورد لشکریان از هر سو نزد او آمدند. چون خبر معامله‌ی سلطان محمود را با برادر بشنید به ناحیه‌ی زاب رفت. روزی چنان نمود که به صید می‌رود ولی راه کج کرده به همدان نزد سلطان رفت. سلطان او را نیز امان داد و چون خبر هزیمت ملک مسعود به دییس که در عراق بود رسید، آن بلاد را تاراج کرد و ویران نمود. سلطان برای او نامه فرستاد ولی دییس به نامه‌ی سلطان گوش فرانداد.

حکومت آقسنقر برسقی بر موصل سپس بر واسط

چون چپوش بک به سلطان محمود پیوست، سلطان او را نزد برادرش طغرل و اتابک کنتغدی^۱ به گنجه فرستاد و موصل در آشوب و هرج و مرج بدون هیچ امیری باقی ماند. آقسنقر برسقی در خدمت سلطان محمود کارهای شگرف کرده بود، از جمله برادرش مسعود را در روز هزیمت نزد او برده بود و سلطان حقوق نیک بندگی او را می‌شناخت، از این رو موصل و اعمال آن را به اقطاع او داد و سنجار و جزیره نیز از مضافات آن بود. برسقی در سال ۵۱۵ به موصل رفت و امرای اطراف سر بر خط فرمانش نهادند. سلطان او را فرمان داد که به جهاد فرنگان رود و بلادی را که گرفته‌اند باز پس ستاند. چون آقسنقر به موصل وارد شد به تدبیر کارها و اصلاح امور آن پرداخت. سلطان در سال ۵۱۶ واسط و اعمال آن را بر موصل بیفزود و او را شحنة عراق ساخت. برسقی عمادالدین زنگی بن اقسنقر را به نیابت از خود در موصل نهاد. عمادالدین در ماه شعبان همان سال راهی موصل شد.

کشته شدن چپوش بک و ابوطالب کمال سیمرمی^۲

چون چپوش بک نزد سلطان آمد، سلطان او را به جنگ برادرش طغرل فرستاد و

۱. متن: کیفری

۲. متن: شهیرمی

آذربایجان را به اقطاع او داد. ولی امرا این امر را ناخوش داشتند. و سلطان را وادار کردند تا او را در ماه رمضان سال ۵۱۶ دروازه تبریز^۱ بکشت.

چیوش‌بک مردی نیک سیرت بود و عادل. چون امارت موصل و جزیره یافت کردانی که در آن نواحی بودند صاحب دژهای بسیار شده بودند و فسادشان همه جا را گرفته بود. چیوش‌بک رهسپار قلعه‌هایشان شد. آنان را قلعه‌هایی در هکّاریه و زوزن و بشنویه بود. کردان از او به کوه‌ها گریختند و راه‌ها امن شد.

اما وزیر، ابوطالب کمال سیمرمی با سلطان به همدان می‌رفت. روزی با موکب می‌گذشت در اثر تنگی جا یارانش پیش افتادند. در این حال مردی باطنی برسد و او را کارد زد ولی کارگر نیامد. غلامان او از بی آن باطنی بدویدند در این حال دیگری او را از زین فروکشید و چند ضربه دیگر بر او زد. مردم از پی دیگر دویدند. باطنی دیگری برجست و سر از بدنش جدا کرد. چهار سال از وزارتش گذشته بود. ابوطالب سیمرمی مردی بدسیرت و ستمکار و سخت‌کش بود. اموال بسیاری را مصادره کرده بود چون او را کشتند سلطان همه مالیاتهایی را که او وضع کرده بود لغو نمود.

بازگشت ملک طغرل به فرمان برادرش سلطان محمود

گفتیم که طغرل پسر سلطان محمد در سال ۵۱۳ بر برادر خود سلطان محمود در ری بشورید و سلطان محمود به گوشمال او رفت و او به قلعه سر جهان گریخت و از آنجا به گنجه و بلاد اران رفت و اتابک کتتغدی نیز با او بود. ملک طغرل را در گنجه شوکت افزون شد و آهنگ غلبه بر بلاد آذربایجان نمود. در ماه شوال سال ۵۱۵ اتابک کتتغدی درگذشت. اقسنقر احمدیلی^۲ صاحب مراغه خود را به او رسانید و مقام اتابکی را که از آن کتتغدی بود فراچنگ آورد و او را تحریص به قتال با برادر نمود. ملک طغرل بدین آهنگ لشکر در حرکت آورد و به مراغه و از آنجا به اردبیل شد. اردبیل در برابر او پایداری کرد. طغرل رهسپار تبریز گردید. در آنجا خبر یافت که محمود امیر چیوش‌بک را به آذربایجان فرستاده و آن بلاد را به اقطاع او داده و اینک او با لشکری به مراغه آمده است. طغرل و یارانش از تبریز به سوی خونج در حرکت آمدند و همه نقشه‌هایشان باطل شد. بناچار نزد امیر شیرگیر که در زمان پدرش اتابک او بود پیام دادند و از او یاری

۱. متن: هرمز

۲. متن: اقسنقر ارمنی

خواستند. این امیر شیرگیر را اتابک کنتغدی پس از سلطان محمد بن ملک‌شاه به بند کشیده بود و سلطان سنجر او را آزاد کرده و او به ابهر و زنجان بازگشته بود. ابهر و زنجان اقطاع او بود. شیرگیر اجابت کرد و با آنان به ابهر رفت ولی چون در کارهای خویش هیچ توفیقی حاصل نکردند نزد سلطان پیام فرستادند و اظهار فرمانبرداری نمودند. سلطان نیز اجابت کرد و طغرل نزد برادر بازگردید و کارها به سامان آمد.

کشته شدن وزیر سلطان محمود بن محمد

در سال ۵۱۷ سلطان محمود بن محمد خود شمس‌الملک عثمان بن نظام‌الملک را دستگیر کرد. این وزیر نزد او مقامی ارجمند داشت و این امر سبب شده بود که اصحاب او همواره از او سعایت نمایند.

چون وزیر سلطان سنجر، شهاب‌ابوالمحاسن که برادرزاده نظام‌الملک بود وفات کرد، سنجر ابوطاهر قمی را که دشمن خاندان نظام‌الملک بود به وزارت برگزید. او سلطان سنجر را وادار کرد تا به سلطان محمود فرمان دهد وزیر خود شمس‌الملک را در بند کشد. به فرمان سنجر سلطان محمود وزیر خود را در بند کشید و به طغایرک^۱ تسلیم کرد او نیز وزیر مخلوع را به شهر خود خلخال^۲ فرستاد و پس از آن او را بکشت.

برادر شمس‌الملک، نظام‌الدین احمد وزات المسترشد بالله را داشت چون مسترشد از دستگیری و قتل شمس‌الملک خبر یافت، نظام‌الدین را عزل کرد و به جای او جلال‌الدین ابوعلی بن صدقه را وزارت خویش داد. جلال‌الدین پیش از نظام‌الدین وزارت المسترشد بالله را بر عهده داشته بود. اکنون بار دیگر به وزارت باز می‌گردید. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

پیروزی یافتن سلطان محمود بن محمد بر گرج

در سال ۵۱۷ جماعتی از مردم در بند^۳ شروان نزد سلطان محمود آمدند و از گرجیان شکایت کردند و دادخواهی نمودند. سلطان به یاریشان بسیج لشکر کرد. چون دو گروه روبرو شدند و سلطان انبوهی لشکر گرج را مشاهده نمود آهنگ بازگشت نمود. این امر به اشارت شمس‌الملک عثمان بن نظام‌الملک بود. چون مردم شروان خبر یافتند نزد

۱. متن: طغرل

۲. متن: جلجلال

۳. متن: دنیابند